

نگاهی به رمان بار هستی نوشته میلان کوندرا

ترانه جوانبخت

رمان بار هستی نوشته میلان کوندرا نویسنده مطرح اهل چک یک رمان فلسفی ست که کوندرا در آن به موضوع هستی بشر می پردازد. شخصیت های اصلی این رمان عبارتند از: توما یک پزشک که از همسر اول خود جدا شده ترزا که بعدا به همسری توما درمی آید مادر ترزا سابینا دوست توما که نقاش است فرانز دوست سابینا و کارنین سگی که توما به ترزا می دهد. زمان ها در این رمان غیر خطی پیش می روند به طوری که کوندرا ابتدا درباره آشنایی ترزا و توما می نویسد و بعد از چند قسمت مفصل از داستان که به شرح ماجراهای آنها می پردازد داستان را به چگونگی تولد یافتن ترزا و نیز سالهای سختی که با مادرش برای بزرگ کردن برادرها و خواهرهایش گذرانده برمی گرداند. کوندرا مطرح می کند که طبق عقیده نیچه بازگشت ابدی در تکرار شدن ماجراها و اتفاقات است و اگر آنها تکرار نشوند ابدی نخواهند شد. اگر چه آشنایی توما با ترزا بر حسب یک اتفاق ساده رخ داده است اتفاقی که اگر همان یک بار پیش نمی آمد چون تکرار نشدنی بود مسلما به آشنایی آن دو منجر نمی شد و ارزش این آشنایی به همین اتفاق مطلق است.

بار هستی که در این رمان مطرح است بار روح آدمی ست. دو مفهوم سبکی و سنگینی از اهمیت خاصی برخوردار است که به تضاد فلسفه پارمنیدس و موسیقی بتهوون مربوط می شود. در حالی که پارمنیدس تحسین کننده سبکی در زندگی ست موسیقی بتهوون تایید بر اهمیت و ارزش سنگینی روح دارد که یک ضرورت بشری ست. دلپره هایی که ترزا از خیانت های مداوم توما به او دارد سبب ایجاد دلرجمی و همدلی در توما می شود و سنگینی در روح او ایجاد می کند. کوندرا در این رمان می گوید که سبکی روح باعث دور شدن بشر از زندگی زمینی و جدا شدن او از زمین و سنگینی روح او سبب زمینی تر شدن او می شود. تمایل افراد بشر به این است که عشق خود را چیزی دارای سنگینی در زندگی ببینند که بدون عشق زندگی ممکن نیست.

بی وفایی های توما اضطراب ترزا را تبدیل به رنج های پیاپی در کابوس های شبانه اش می کند که با ترس از دست دادن توما درآمیخته است. این کابوس ها سه نوع است: در سری اول کابوس ها ترزا می بیند که گربه ها به او حمله می کنند و آنها را سمبل زنانی می داند که توما با آنها رابطه دارد و ممکن است او را از وی جدا کنند. در کابوس دوم استخری را می بیند که او همراه با زنها دور تا دور استخر راه می روند و توما که در سبیدی نشست و صورتش به دلیل کلاهی که به سر دارد دیده نمی شود زن هایی را که خم می شوند نمی توانند درست راه روند با تفنگ می کشد. در کابوس سوم ترزا نعش کشی را می بیند که همراه چند جنازه زن در داخل آن است و اجساد زنها به او می گویند که او هم مثل آنها به زودی خواهد مرد. ترزا از شدت ناراحتی حاصل از کابوس ها دائم به توما گله و شکایت می کند و توما دست آخر برای اطمینان خاطر دادن به او با وی ازدواج می کند. کابوس های ترزا تقابل تن و روان را نشان می دهد و عریانی جسم های بی ارزش را از ذهن او به خواننده داستان منتقل می کند. سابینا دیگر شخصیت رمان کوندرا با توما رابطه دارد و به دوست خود فرانز هم خیانت می کند. او که در چهارده سالگی عاشق یک پسر نوجوان می شود به دلیل ممانعت پدرش از دوستی با آن پسر خیانت به عشق را می آموزد زیرا عشق خیانت شده او با وجود نارضایتی اش از این مورد در خاطرش باقی می ماند. او گریزان از هر قانونمندی در روابط خود با دیگران است. او حتی روح این خیانت را در ناامید کردن هم وطنان مهاجرش در کشوری دیگر با بی تفاوتی نسبت به شرایط موجود آنها جواب می دهد و در درون خود را مواخذه می کند. او خودش از این رفتار نسبت به هم وطنانش پریشان است اما این پریشانی را می پذیرد و برای آن نفس می کشد چون می داند این پریشانی همان خیانت نسبت به عشق در نوجوانی اش است که پدرش به او تحمیل کرد و حالا به آن عادت کرده است. تاثیر جنگ روسیه و چکسلواکی در سال 1968 و اشغال این کشور توسط روس ها از دیگر مواردی ست که کوندرا به طور عمده در فضای ذهنی داستان آن را پرداخته است. مردم چک برای ثبت تجاوز

وحشیانه روس ها به کشورشان از آنها عکس می گیرند و ترزا هم با گرفتن عکس از سربازان روسی سعی در ثبت وقایع آن سال دارد.

در ادامه داستان کوندرا با نوشتن فرهنگ کلمه های نامفهوم در سه بخش به تفاوت ذهنی سابینا و فرانز می پردازد. زن بودن از نظر سابینا اختیاری نیست و چون بدون اراده خودش زن خلق شده نه آن را مایه افتخار می داند نه باعث شرمندگی و عصیان زنانه را نکوهش می کند اگر چه آنچه از شخصیت زن در ذهن فرانز است مادرش است و او روحا به مادرش وابستگی شدید دارد. او به زن بودن مادرش احترام می گذارد. در دوازده سالگی اش پدرش او و مادرش را ترک می کند ولی مادرش با کلمات سنجیده این اتفاق را از او پنهان می کند. خیانت دومین کلمه ای است که در ذهن سابینا و فرانز متفاوت است. سابینا که به دلیل مخالفت پدرش از دوستی با عشق دوران نوجوانی اش بازمانده خیانت را عادی می داند اما فرانز خیانت را نکوهش می کند و با پرداختن به مفهوم وفاداری سعی در جلب زن جوان برای ماندن با او دارد. علاقه فرانز به موسیقی و بی علاقه سابینا به آن از دیگر اختلاف های فکری آنهاست. سابینا زندگی را به معنی دیدن می داند که مرزی برای روشنایی وجود دارد و در آن سوی این مرز زندگی به پایان می رسد. او تاریکی زمانی که چشمانش بسته است را لایتناهی نمی داند بلکه نفی آنچه دیده می شود و راهی برای دوری کردن از دیدن می داند. فرانز برعکس سابینا درباره روشنایی واقعیت گراست. او منبع روشنایی را یک لامپ یا یک نورافکن می داند. او وقتی چشمان سابینا بسته است این تاریکی را لایتناهی می داند زیرا برایش تاریکی حد و مرز ندارد. از دیگر موارد اختلاف سلیقه آنها درباره رژه و راه پیمایی ست. سابینا از تظاهرات دانشجویی به قدری متنفر است که برای فرار از آن در دستشویی پنهان می شود در حالی که فرانز مشتاقانه در این راه پیمایی ها شرکت می کند. فرانز بودن با دیگران در این راه پیمایی ها را واقعی می داند و سر و کله زدن با کتاب هایش در کتابخانه ها را غیر واقعی می پندارد در حالی که زندگی واقعی او در مطالعه بی وقفه می گذرد. درباره زیبایی نیویورک نیز آنها اختلاف نظر دارند. فرانز زیبایی نیویورک را که از تجمع ساختمان های نازیا به وجود آمده غیر ارادی می داند که زادگاهش سوییس را به یادش می آورد. نیویورک برای فرانز دورنمایی از اروپاست اما سابینا این زیبایی را تصادفی می داند درست مثل تابلوهایی که نقاشی می کند و به طور تصادفی و اتفاقی رنگ روی تابلوها می ریزد و زیبایی خاصی به آنها می دهد. درباره وطن سابینا نیز آنها نظرات متفاوتی دارند. فرانز کشور چک را که زیر یوغ روسها در آمده کشوری سحرآمیز می داند و برایش آنچه سابینا از مواجه شدن با مرگ برای دفاع از وطن تعریف می کند شکوه سرنوشت بشر را تأیید می کند اما برای سابینا هیچ چیزی در این فاجعه زیبا و باشکوه نیست. برای او این تجاوز وحشیانه به خاک کشورش غیرقابل تحمل است و تنها کلمه افسانه ای که در ذهنش می چرخد کلمه گورستان است. برای سابینا دور شدن از ناراحتی اشغال و طنش توسط روسها فقط با رفتن به گورستان های خارج از شهر که با گلها تزیین شده و شبها شمع در آنها روشن بود و زیبایی خاصی داشت ممکن بود. این شادی به گورستان این نمود را می داد که مرده ها مثل کودکان به رقص آمده اند. او آن گورستان ها را زیبا می یافت درحالی که برای فرانز گورستان فقط جایی آکنده از استخوان و سنگ بود. در ادامه داستان تناسب قدرت بین زن فرانز و سابینا در مجلس مهمانی عصرانه که ترتیب داده بودند مشخص می شود. زن فرانز با صراحت مدالی که سابینا خودش ساخته و به گردن آویخته زشت می داند و این را با صدای بلند بین مدعوین می گوید تا همه دریابند که او از سابینا قدرتمند تر است و اجازه اظهار نظر در هر موردی را دارد. در بخش پایانی فرهنگ کلمه های نامفهوم نویسنده به وصف کلیسای جامع آمستردام می پردازد و از نمای درونی آن که معماری گوتیک دارد می نویسد. سابینا و فرانز داخل این کلیسا هستند. زیبایی کلیسا برای سابینا مثل جهان فراموش شده است که ستمگران آن را به خطا از یاد برده اند. برای فرانز زیبایی کلیسا با جادویی هرکول که آن را رفته هماهنگی دارد و به او این امکان را می دهد تا کنفرانس ها گفتگوها زندگی با زنش و همه سخنان بی فایده را از زندگیش پاک کند. نیروی بدنی فرانز دیگر موردی ست که کوندرا به آن پرداخته است. سابینا قدرت بازوهای فرانز را تحسین می کند اما از این که فرانز برخلاف توما مردی نیست که به او دستور دهد احساس راحتی می کند اگر چه قدرت نمایی توما را شرط عشق می داند. برای سابینا در حقیقت زیستن امکان ندارد زیرا به منزله راست گفتن است و آدمی چون با دیگران است نمی تواند راست بگوید اما برای فرانز در حقیقت زیستن به معنای از بین بردن مرز بین زندگی خصوصی و عمومی ست. او از زنش جدا می شود تا با سابینا زندگی کند اما پس از یک سفر دو روزه به رم سابینا بدون اطلاع دادن به فرانز از منزلش اسباب کشی می کند و حتی نشانی جدیدش را به وی نمی دهد.

سابینا که پس از جدایی از فرانز در پاریس اقامت دارد از پسر توما و ترزا نامه ای دریافت می کند که خبر مرگ آنها را به او می دهد. آنها در حادثه سقوط کامیون در دره مرده اند. این خبر او را سخت متاثر می کند. او به گورستان مون پاراناس می رود تا قدری روحش آرام گیرد و در مراسم به خاک سپاری یک مرده شرکت می کند و سنگ قبری که روی تابوت می گذارند گورستانی که پدرش در آن دفن شده را به یادش می آورد و نیز به یاد گفتگوش درباره گورستان با فرانز می افتد. او فضای روحانی و جذاب گورستان را تحسین می کند در حالی که فرانز گورستان را فقط مکانی پر از استخوان مرده ها و سنگ ها می داند و آن روز که این گفتگو بین آنها رخ می دهد به اختلاف فکری اش با فرانز پی می برد اما حالا که از او جدا شده و دیگر در زندگی اش نیست میل دارد در کنار فرانز باشد و پشیمان است که چرا سر این موضوع انقدر به او سخت گرفته است. سابینا از خلاء ناشی از جدایی از فرانز احساس تلخی می کند زیرا این خلاء نشانه هدف و غایت خیانت هایی است که در زندگی اش به تکرار مرتکب شده است. این در واقع احساس سبکی زندگی است که برایش خوشایند نیست. فرانز بعد از جدایی از سابینا با یکی از دانشجویانش رابطه برقرار می کند و از این دختر جوان عینکی می خواهد که برای ادامه زندگی با وی بماند.

شخصیت مادر ترزا طوری در دخترش اثر دارد که وی حتی وقتی جلوی آینه است مادرش را در آینه می بیند و به جستجوی روح خود می گردد تا از جسمش که به مادرش شبیه است خلاص شود زیرا مادرش عریانی را دوست دارد و معتقد است که نباید آنچه به جسم تعلق دارد از خود محروم کرد. ترزا از بی وفایی های توما به تنگ می آید. یک شب بوی زنی را از موهای توما حس می کند و درمی یابد که باز توما به او خیانت کرده است. ترزا که دیگر کارش در عکاس خانه را به دلیل یک هفته گرفتن عکس از سربازان روسی در هنگام اشغال کشورش از دست داده است در یک بار به عنوان پیشخدمت کار می کند. وقتی به توما می فهماند که از بی وفایی هایش به ستوه آمده توما به او پیشنهاد رفتن به بالای تپه ای می دهد که مرگ در انتظارش است. ترزا حرف او را گوش می کند و بالای تپه به مردانی برخورد می کند که افراد داوطلب را با اسلحه پای درختان می کشند. ترزا در آخرین دقیقه به مردی که دستش را برای بردن پای درخت گرفته می گوید که از مردن منصرف شده و مرد او را رها می کند. ترزا که اسیر روح ناراضی اش از توماست دوباره به خانه برمی گردد. او در باری که کار می کند با یک مهندس آشنا می شود که او را به خانه اش دعوت می کند اما اصلا به فکر خیانت به توما نیست و عشق آنها با وفاداری یک طرفه ترزا ادامه می یابد.

کوندرا در این رمان از کمونیست های چک انتقاد می کند و معتقد است که چون آنان باعث بدبختی مردم چک شده اند بهتر است مثل ادیپ خود را نابینا کنند. ادیپ ندانسته پدرش را به قتل می رساند و با مادر خود همبستر می شود ولی وقتی پی به اشتباه خود می برد با وجود آن که ندانسته مرتکب این دو اشتباه شد اما خودش را تبرئه نکرد و برای مجازات خودش را نابینا کرد و از شهر خود رفت. توما شخصیت اصلی رمان با انتقاد از کمونیست های چک متنی را در یک مجله منتشر می کند که موجب برکنار شدنش از شغل پزشکی می شود و مجبور به انتخاب شغل شیشه پاک کنی برای مغازه ها می شود.

کوندرا موسیقی بتهوون و تفکر پارمنیدس را در بخشی دیگر از رمان با هم مقایسه می کند و می نویسد که بتهوون عبارت "ضروری است" را که معنای جدیت تصمیم گیری را نشان می دهد در موسیقی اش به صورت کوارنت جدی در آورده و در واقع سبکی را به سنگینی تبدیل کرده است. این تبدیل به نظر پارمنیدس تبدیل مثبت به منفی است. علاقه توما به پزشکی یک ضرورت درونی است. جراحی برای او فراسوی "ضروری است" می باشد یعنی یک تعهد اجباری و سنگین است. پسر توما و یک روزنامه نگار از توما خواستند که بیانییه ای برای دفاع از زندانیان سیاسی امضاء کند اما او از این کار سر باز می زند. کوندرا نگارش رمان را اعترافات نویسنده نمی داند بلکه جست و جو و کاوش زندگی بشری می داند که در دام جهان گرفتار است. از نظر کوندرا تاریخ کشور چک و نیز تاریخ اروپا تکرار نمی شود بنابراین سبک است مثل گرد و غبار که در هوا ناپدید می شود.

در ادامه داستان ترزا باز هم کابوس می بیند و خودش را در قبری می بیند و توما از دیدن چهره زشت و رقت انگیز او که در قبر منتظر توما بوده و یک ماه نخوابیده مایوس می شود. ترزا به توما پیشنهاد می کند که از زندگی شهری دل بکنند و برای ادامه زندگی به روستا بروند. توما قبول می کند و آنها پس از مستقر شدن در یک دهکده به زندگی جدید خود عادت می کنند. توما با کامیون کشاورزان را به مزارع می برد و وسایل آنها را جابه جا می

کند و ترزا گاوها را به چرا می برد. کوندرا از پسر استالین می نویسد که در جنگ جهانی دوم توسط آلمانها اسیر شده و چون به دلیل آلودگی توالت مورد سرزنش فرمانده اردوگاه قرار می گیرد این تحقیر را تحمل نمی کند و با پرتاب خود روی سیم های خاردار جان می دهد. علت این تاب نیاوردن در برابر تحقیر این است که عذاب ابدی و شرایط ممتاز فردی یکسان شد و هستی ابعاد خود را از دست داد و سبک شد و چون این سبکی برای پسر استالین قابل تحمل نیست خودکشی می کند. رویاهای ترزا پرده ای ست که مرگ را از نظر می پوشاند مثل نقاشی های ساینبا که در جلو دروغ قابل فهم و در زمینه عقب حقیقت غیر قابل درک است. ساینبا بعد از جدایی از فرانز نزد یک زوج مسن زندگی می کند. او در اصطبل قدیمی آنها که تبدیل به کارگاه نقاشی کرده اند به کشیدن تابلوهایش ادامه می دهد. کوندرا آدمها را برحسب نوع نیازی که به نگاه دیگران دارند به چهار گروه تقسیم می کند. گروه اول نیاز به نگاه عموم دارند. گروه دوم احتیاج به توجه تعداد زیادی از آشنایان خود دارند. دسته سوم کسانی هستند که احتیاج به پرتو چشمان یار دلخواه خود دارند. گروه آخر به نگاه موجودات خیالی نیازمندند. کوندرا شخصیت های رمان خود را در این چهار گروه جا می دهد. فرانز با گروهی از روشنفکران برای راه پیمایی جهت نشان دادن مخالفت خود با اشغال کامبوج توسط ویتنامی ها به کامبوج می رود. راه پیمایی این گروه کنار مرز با سکوتی که آنجا برقرار است بی نتیجه می ماند و آنها ناکام برای برگشت سوار اتوبوس می شوند. فرانز با فکر ساینبا به این سفر رفته بود اما در پایان سفر با فکر دانشجوی جوانش برمی گردد. برای او واقعیت نهایی فراتر از رویای اولیه است. در پایان داستان سگ توما و ترزا می میرد و کوندرا می نویسد که تکرار خوشبختی ست و چون زندگی بشر بدون تکرار است پس بشر خوشبخت نیست.

رمان بار هستی شامل مفاهیم فلسفی عمیقی ست که کوندرا با دقت و ظرافت در شخصیت های داستان به آنها پرداخته است. مقایسه سنگینی و سبکی در بخش های مختلف داستان نشان دهنده اهمیتی ست که وی به این مفاهیم داده است. برداشت روانشناختی نویسنده از هر یک از شخصیت های داستان در این مقایسه ها نمود می یابد. در واقع بررسی زندگی شخصیت های این داستان بدون این مفاهیم امکان ندارد و این فرق اصلی این رمان را با آثار ادبی دیگر نویسندگان جهان به خوبی نشان می دهد.

کوندرا در این رمان ذهنیت مردم چک و فرهنگ آنها را به خوبی نشان داده است. میهن پرستی چک ها در جنگ با روسیه به خوبی بیان شده و خواننده حین خواندن این رمان در جریان وقایع این جنگ قرار می گیرد.

رویاهای ترزا همگی تعبیرهای فلسفی دارند و کوندرا از این رویاها برای پرداختن به شخصیت ترزا و نیز منعکس کردن عکس العمل های توما بهره برده است. ترزا که از بی وفایی های توما در رنج دائمی ست کابوس هایش را برای او تعریف می کند و توما به جای پشیمان شدن از رفتارش به بی وفایی هایش ادامه می دهد و حتی به ترزا مردن را پیشنهاد می کند تا از دست او خلاص شود. این مورد وابستگی روحی ترزا به توما و استقلال فکری توما از بودن با ترزا را نشان می دهد.

علاوه بر شخصیت های داستان مکان های داستان هم معنای خاصی در خود دارند. گورستان برای ساینبا جایی برای دور شدن از ناراحتی اشغال وطنش است و کلیسا را مکانی جذاب می یابد که در حکم جهان گمشده است.

بین شخصیت های داستان ساینبا از همه آزادانه تر می اندیشد و عمل می کند. او در قید هیچ رابطه ای نیست و از فرانز همانند مردان دیگری که قبلا در زندگی اش بوده اند به راحتی جدا می شود. برای ساینبا سیر و سیاحت در دنیای نقاشی همه زندگی ست و او در غم تشکیل خانواده نیست. توما با وجود آن که در رابطه با زن ها آزادی عمل دارد و ترزا را مانعی برای روابط خود با دیگر زن ها نمی داند اما تا پایان عمر به زندگی با ترزا ادامه می دهد و شخصیت توما کمتر از ساینبا آزادی عمل را نشان می دهد. در این میان فرانز مردی ست که در ایده های صلح و نوعدوستی نفس می کشد و رابطه اش با ساینبا او را از دنیای کتاب قدری بیرون آورده است.

رمان بار هستی از پیوند خوردن شخصیت ها با مفاهیم فلسفی که در آنها درونی شده تصویری زیبا و عمیق از هستی بشر را نشان می دهد و این تصویر در خلال جنگ روسیه با چک و مشکلاتی که شخصیت های داستان گرفتار آنها می شوند به ذهن خواننده منتقل می شود.

کوندرا زمان رمان را از حالت خطی در آورده و پس از اعلام خبر مرگ توما و ترزا توسط پسرشان به سایننا مجدداً زندگی توما و ترزا قبل از مرگشان را به تصویر کشیده اما این بار زندگی آن دو در روستا می‌گذرد. اگر چه رمان بار هستی از مفاهیم فلسفی برخوردار است اما سبک نگارش رمان پیچیده نیست و زمان حوادث و شخصیت‌های داستان باعث پیچیده شدن محتوای آن نشده است.

منبع:

بار هستی- میلان کوندرا- ترجمه پرویز همایون پور- نشر قطره- چاپ پانزدهم- 1384- تهران.